



بعد از انتشار خبر و تصاویری از «گورخواب‌ها» اگر چه کل جامعه متنافس، متناوب و البته متعجب شد لیکن بیش از این ترحم‌های زودگذر و احساسی، نیاز است به ریشه‌های این آسیب اجتماعی پرداخته شود. پرداختن به «چرایی» این موضوعات راهگشاتر از پرداختن به «چگونگی» آن خواهد بود چرا که «چگونگی» نشأت گرفته از یک احساس مقطعی و بدون تحلیل برای داغ کردن تنور سوزان سیاست است که هیچ‌گاه جز نان سوخته از آن بیرون نیامده ولی پرداختن به «چرایی» این موضوع، تحلیل و نقد منصفانه برای حل واقع گریانه مشکل است. از آنجا که نگارنده نیز مانند دیگر منتقدان دولت همواره در معرض تهدید و توبیخ قرار داشته و

روز ۱۸ دی ۱۳۵۷ آنتونی پارسونز، سفیر انگلیس در تهران، برای دیدار خداحافظی به ملاقات شاه رفت. پارسونز که ۵ سال سفیر انگلیس در تهران بود در این ۴ ماه آخر حضورش در تهران با شاه «روابط کاملاً صمیمانه» برقرار کرده بود. در این دیدار غم‌انگیز، پارسونز اشک ریخت و شاه به پارسونز گفت ۳ پیشنهاد مختلف به او شده است:
۱- در کشور بماند و با قدرت و شدت عمل کند.
۲- به بندرعباس برود و در غیاب خود دست ارتش را باز بگذارد.
۳- کشور را ترک کند و کار را به دست دولت بسپارد. شاه در ادامه نظر پارسونز را جویا شد اما پارسونز از جواب دادن طفره رفت و گفت: «من هرچه بگویم شاه آن را توطئه انگلیس تلقی خواهد کرد.» اما در مقابل اصرار شاه، پارسونز با این تأکید که نظرش کاملاً شخصی است و از سوی کسی که خیرخواه شاه و ایران است، قفت: «من شاه را در وضعی می‌بینم که آمریکایی‌ها برای آن اصطلاح No-Win (وضعیتی که در آن امید برد و پیروزی وجود ندارد)

کدام تفکر و سیاست‌ها آسیب‌های اجتماعی را دامن زد و ضعفا را به خاک سیاه نشاند؟

# تبارشناسی گورخواب‌ها

- مالک شیخی\*

برای اینکه از سرما نجات پیدا کند و جای گرمی پیدا کند در قبر زندگی می‌کند.. این ملت بزرگ می‌تواند ببیند یکی عده از همنوعانش، خواهرانش و برادرانش حالا آسیب اجتماعی دیده و مشکلات دارند؟ اما به هر حال انسان هست و شب به خاطر بی‌پناهی به قبر پناه ببرد. حالا کسی برای اینکه از سرما نجات پیدا کند، خودش را زنده به گور می‌کند و داخل گور می‌رود. این قابل تحمل برای دولت و مردم نیست. چطور باید این مشکلات را حل کنیم؟ برادران و خواهران همه باید یکپارچه شویم.»
حال گذشته از این موضوع که جناب آقای روحانی به‌عنوان رئیس قوه مجریه کشور، چرا حل این مشکل را از مردم مطالبه می‌کند، این مقاله سعی دارد با بررسی لایه‌های عمیق تری از این فاجعه که حقیقتاً بیش از لغو سخنرانی علی‌مطهری باید مایه حس‌مساری باشد، به دولت محترم کمک کند تا «چطور» حل کردن این مشکلات» را نشان دهد. بهتر بود در روزهایی که بازار داغ دفاع از زندانیان جاسوس سیاسی با هشتک‌های تحت هژمونی رسانه‌ای غرب، شدت گرفته، دوستان روشنفکرنا کمی هم با چهره سوخته گورخواب‌ها عیسارت save# را ترند کنند تا اینگونه اثبات کنند دفاع از هموطنی که در گور خوابیدن را به زندگی در بین ما ترجیح داده، اولی است از دفاع منصفانه‌از کسانی که قاتلان مرزبانان ایرانی را حمایت می‌کردند. شاید این هموطنان گورخواب، در قبرهای خالی به دنبال سهم خود از زندگی هستند، از آن رو که «مرگ» تنها سهمی است که به عدالت بین ما تقسیم می‌شود. لیکن از آنجا که صدای گوشخراش همهمه کنسرت‌ها و هوچی‌گری لغو سخنرانی‌های آقایان به اصطلاح اصلاح‌طلب، اجازه نمی‌دهد صدای توده فقیر و بی‌پناه به گوش مسؤؤلان برسد، رسالت قلم

## آخرین دیدار من با شاه



را به کار می‌برند و هر روز که شما بیشتر در کشور بمانید بختیار مثل برفی که در آب افتاده باشد بیشتر تحلیل خواهد رفت. از سوی دیگر اگر کشور را ترک کنید شانس بسیار کمی برای بازگشت وجود دارد، زیرا من اعتقاد ندارم که بختیار توانایی برقراری نظم و استقرار حکومت خود را داشته باشد.» پارسونز در ادامه راحل‌های دیگر را نیز بی‌ثمر خواند و یادآور شد انصابتان رژیم شاه را به زانو درآورده است و به شاه گفت:

«یا تیره‌هایی که نتوانسته‌اند او را تا بندرعباس عقب برانند، نمی‌توانند با افزایش فشار خود، او را از کشور خارج کنند؟» شاه در ادامه با یک ژست غیرعادی به ساعتش نگاه کرد و گفت: «اگر موضوع مربوط به خود من بود تا ۱۰ دقیقه دیگر حرکت می‌کرد اما تصمیم گرفته‌ام تا قبل از تأیید حکومت بختیار

از طرف مجلس از کشور خارج نشوم چون امکان دارد پس از ترک کشور از سوی من، مجلس از هم بپاشد و حدنصاب لازم برای دادن رأی اعتماد به دولت حاصل نشود.» پارسونز نیز پاسخ داد: «توفان انقلاب، ایران را فراگرفته و همه نهادهای قانونی را کنار زده است، در این اوضاع و احوال کسی به فکر

## لحظه‌های ماندگارا!

بردم و ناخن کشش کردم تا باذر زیر خاک برود و از چشم پرندگان گرسنه دور بماند. یک هفته گذشت. باریدن گرفت و زمین‌ها را سیراب کرد اما از آن روز در آسمان بسته شد و ابرها با این منطفه قهر کردند، زمین‌ها از تشنگی ترک خورده بودند و کشاورزی رو به انحطاط می‌رفت! تگرانی از فحطی همه‌جا را فراگرفته بود. ۳ سال در پی هم بذرها سبز می‌شد و بر اثر بی‌آبی رو به خشکی می‌رفت و در نهایت خوراک دام و طیور می‌گردید. سسال چهارم همین بذرها نیز نتوانست رطوبتی برای سبز شدن در زمین پیدا کند بنابراین خوراک پرندگان آسمان شد، سال پنجم فرارستد و باز هم آسمان دست از نامهربانی برنمی‌داشت. با دست گدایی به سوی هرکس روز کم که بذری برای پاشیدن قرض بگیرم کسی رویم را نگرفت، ناچار شدم سراغ شخصی بروم که دلم نمی‌خواست رویش را ببینم، آنکه همه چیزش در نزول و ربا خلاصه می‌شد، وقتی من درمانده را در مقابل خودش دید لیخندی گذار هستم دلم می‌خواهد این شکوه و عظمت الهی را از یادگار بگذارد و من هم همچون صاحب این کرامات از شما می‌خواهم که در زمان حیات من آن را در جایی بازگو نکنید. مشتاق بودم هرچه زودتر بدانم در این پیکر آرام و متین چه کوره‌ای از شسوق شعله‌ور است، گفتم همان گونه که شما به عهد خود وفا کردید و در زمان حیات صاحب این کرامات دم نزدید، من هم به عهد خود هستم دلم می‌خواهم این شکوه و عظمت الهی را از یادگار بگذارم و من هم بگنم و بسختی از شما می‌خواهم که در زمان حیات من آن را در جایی کشفید و گفت: پس گوش کن و حرف مرا در هیچ نقطه قطع نکن تا بتوانم حق کلام را ادا کرده و هر آنچه بود بی‌کم و کاست برایت بازگو کنم. گوش‌ها و چشم‌هایم را روی این پیر جهان‌دیده که حالا در بستر بیماری خفته است متمرکز کردم که نقطه‌ای از کلامش را از دست ندهم. اجازه ضبط گفته‌هایش را نداد و مرا ناچار کرد شش‌دانگ حواسم را متمرکز و گفته‌هایش را در مخیله‌ام ثبت و ضبط کنم؛ بعد از سال ۱۳۳۲

کدام تفکر و سیاست‌ها آسیب‌های اجتماعی را دامن زد و ضعفا را به خاک سیاه نشاند؟

# تبارشناسی گورخواب‌ها

- مالک شیخی\*

ایجاب می‌کند رشحه خود را به پای توده مستضعف بریزد. گویی مدیران آیفون به گوش، تسبیح در دست، یقه دیپلمات‌پوش، رات‌خوار و بنزسوار، در منجلاب بورژوازی کثیف خود، هر نوع دفاع از قشر آسیب‌پذیر را به معنای رفتار پوپولیستی تعبیر می‌کنند و نگاه از بالا به پایین را تنها دستوراد مدیریتی خود می‌پنارند. «شبه‌مدیران»ی که اکنون در راستای مثنی اصلاح‌طلبی خود خواهان عقیم‌سازی گورخواب‌ها شده‌اند تا با پاک کردن صورت مساله، مردم را در پی یافتن پرتقال فروش روانه کنند. وقتی همت قوه مجریه این کشور که همواره از اقتصاد می‌نالیده و می‌لنگیده، تماماً معطوف به دیپلماسی سیاسی است، بی‌خبری از گورخوابی و بقیه معضلات اجتماعی امری طبیعی است. وقتی صحن قوه مقننه کشور به دست جوانک‌هایی افتاده که وقت ملت را صرف مطالبه خود از سفره انقلاب می‌کنند، وضعیت موجود خیلی هم عجیب به نظر نمی‌رسد. به ساحت قلم. قسم که تمام دغدغه این سطور از گفتن این همه تلخی، از آن روست که بارها و بارها از وضعیت بد معیشتی کارگران و قشر آسیب‌پذیر سخن گفتیمت و جوانی نشنیدیم، از معضلات فرهنگی و نقد آنها سخن گفتیم و باز بند و بی‌راه نصیتمان شد و آنقدر شنیده نشدیم تا عاقبت همان کارگر ساختمانی که تاول و پینه دهنش لال دل هر انسان آزاده را به درد می‌آورد، بیکار شد و وقتی بیکار شد، معیشتش در خطر افتاد و وقتی اینچنین شد، برای اینکه از گرما و سرما بی‌عدالتی در پناه بماند در گور پناه گرفت. گورهای خالی تنها محلی است که فعلاً در مملکت ما ربطی به برجام ندارد چرا که پیش از این، مسؤل دولت تدبیر و امید، آب خورن مردم را هم به برجام گره زده بود و توده ضعیف آب و نان خود

شاه یادآور شد: همین تیرهوا، روحانیان، بازاری‌ها و طبقه روشنفکر بر سر مساله امتیاز تنباکو به یک شرکت خارجی علیه ناصرالدین‌شاه شوریدند و سال ۱۹۰۶ مظفرالدین‌شاه را وادار به قبول اصول حکومت مشروطه کردند. پارسونز در ادامه روایتش از این دیدار در کتاب غرور و سقوط می‌نویسد: «در اشاره به رویدادهای اخیر و سیر انقلاب ایران گفتم که من هرگز مردم ایران را دارای چنین روحیه و شجاعت و اعتقاد و انضباطی ندیده‌ بودم و نمی‌توانم حالت تعجب و تحسین خود را نسبت به آنها کتمان کنم و اضافه کردم اگر ششاه می‌توانست این ملت را با چنین خصوصیتی که سوی خود جلب کند و آنها را در راه اجرای هدف‌های تمدن بزرگ خود بسپج نماید، هیچ مشکلی نداشت.» شاه نیز نظر پارسونز را درباره حرکت انقلابی مردم و خصوصیات برجسته آنها قبول کرد اما مقایسه خود را با شاهان قاجاریه نپذیرفت.

**منبع: پارسونز، آنتونی، غرور و سقوط انتشارات هفته**

من تشریف‌فرما شده‌اند تا نماز باران بخوانند. دیروز پس از رفتن شما خدمتشان رسیدم و کل ماجرا را تعریف کردم، ایشان زمینه برگزاری نماز امروز را فراهم فرمودند. همه به با ایستادند و نماز پرشور باران خوانده شد. آسمان مصلتا تا کیلومترها صاف بود، حتی یک ابر که در افق مشاهده نمی‌شد. پس از اتمام نماز دعا شروع شد و در همین زمان آسمان رو به تاریکی رفت و در یک آن سیاه شد و به کسی فرصت نداد تا خود را به زیر طیفی برساند.دانه‌های تگرگ به‌اندازه نقل بیدمشک از آسمان باریدن گرفت و پس از مدتی ابرهای سیاه به ابر سفید مبدل و شروع به بارش بارانی همچون دم‌اسب نمود. نماز و دعا تمام شد و همه بارکنده شدند و من با چه مصیبتی خودم را به روستا رساندم. فردای آن روز با زحمت زیاد سراغ سید رفتم و عرض کردم به خداوند بفرمایند پس است، آقا لیخندی ززند و فرمودند: برو ان‌شاه‌الله خیر است. گفتم: آقا دست‌تان را می‌بوسم. باور کنید نه‌تنها زمین من بلکه همه سزمین از نعمت الهی سیراب شد. سید همان نوجوان را که فرزندشان بود صدا زدند و فرمودند: عزیزم وضو بگیر و کاغذ و قلم بیاور و چهل قاف در کنار هم بنویس. نوجوان اطاعت امر کرد. آنگاه دستور دادند کاغذی را که نوشته، با میخی روی دیوار حیاط خانه و درست مقابل قبله بکوبد. پس از اینکه کار انجام شد روبه‌روی کاغذ ایستادند و در دل شروع به خواندن دعایی کردند در حالی‌که سبیل اشکک صورتشان را پوشانده بود. چند لحظه بعد در آسمان غوغایی برپا شد و ابرها راه خود را به‌سوی دیاری دیگر کج کردند. آقا نگاهی به من و فرزندشان کردند و دیدی حالی‌که هنوز اشک می‌ریختند فرمودند از شما دو نفر راضی نیستم و حلال‌تان نمی‌کنم اگر در زمان حیات من آنچه را دیدید برای کسی بازگو کنید امروز سال‌هاست هر دو سید بزرگوار دار فانی را وداع گفته‌اند و من در بستر بیماری لحظات پایانی را سپری می‌کنم، تنها فرزند بزرگوار ایشان در قید حیاتند که هنوز هم به بغارش‌ها و وصایای پدر پایبند هستند و دهه‌هایی از سال قمری روضه‌خوانی در بیت آن مرحوم قطع نمی‌شود.

## تاریخ مشروطه

- دکتر موسی نجفی

البته تاریخ مشروطیت خالی از تعمق در ایسن موضوع نبوده و خوشبختانه اینگونه شیفتگی‌ها و خودباختگی‌ها و تقلیدهای چشم و گوش بسته که به هر حال تشمت و بی‌هویتی در جامعه ایجاد و القا می‌کرده است، در همان دوران هم بی‌جواب نمانده بود و در بین سسطور عصر مشروطیت، تعداد کمی از نجبگان و دایانان، این مساله را بخوبی دریافته و آن را به نقد کشیدند. در این‌باره می‌توان به قلم تند و تیزشاد و انتقادآمیز میرزا حسن انصاری اشاره کرد که در کتاب «وشدارو» به این زاویه از مشروطه و افراط در حریت و افراط در فرنگی مآبی و علم‌زدگی می‌تازد و می‌نویسد: نمی‌دانی زبان فرانسه در ایران در اعلی درجه شرف است. شاگردی که ۲ ورق سیلابر یا ۳ کلمه مارک اموخت (سیلابر و مارک و کتب‌هایی هستند به زبان فرانسوی که در واقع الفبا و چند فقره مکالمه است)، بر چاربالش عزت نشست. عالم ۵ قاره عالم است و شغل، منصب، موجب، لقب، ملک و مستقل دارد. هر محفلی صدر مجلس و صندلی بالا نشسته و هر مهملی بافت، به تک‌ریمش دست بسته ایستاده‌اند. بی‌برهان سموع‌الکلمه و مقترض‌الطاعه است. وکیل است، و وزیر است، امیر است، دبیر است، مشاور است، مشیر است. مدار است، مدیر است؛ مگر همه مردم می‌خواهند به فرانسه هجرت و در پاریس عنبرت کنند که به این درجه محتاج زبان فرانسوی شده‌اند و هر کلمه را به هستی خود می‌خرزند.

آنگاه میرزا حسن‌خان انصاری نتیجه علم‌زدگی و فرنگی‌مآبی را در صدر مشروطه به باد انتقاد گرفته و معتقد است که راه رفتن خودمان را هم فراموش کرده‌ایم. اینان نه‌تنها علوم اساسی را یاد نگرفته و فقط مردم را فریب داده‌اند، بلکه باعث شده‌اند علوم و منابع ملی و امکانات داخلی در این زمینه، بر اثر رواج بازار فرنگی‌زدگی نابود شود. انصاری در این قسمت بسیار تند و تیز به

موشکافی این بلبه نشسته است:

۶۰ سال در دارالفنون ما فرانسه تعلیم، و ۳۰ سال است عموم مدارس علوم را منحصر به فرانسه و معلوماتش نموده‌اند. کدام عالم و صانع را به بازار صنایع نمایش دادند؟ به مستورهای علمی راضی می‌شویم. کولپورساز و چینی‌پز و شیشه‌گیر ما، و از معدن طلا و نقره و سرب و نیکل بیرون آور ما؟ ماهوت، فاستونی، چلوار، فاشسور،چیت، مخمل، زری، اطلس و مادام، بلکه ریسمان‌باقمنا؟ کجاست کارخانه شمع‌ریزی، قند، گوگردسازی و کاغذگری؟ کدام‌شان اهزاب کردند و توپ ریختند و تفنگ و فشنگ برداختند؟ کو در سواحل دریای ما محل کشتی‌سازی و ماشین‌کشی؟ یک گودی ندارند از این صنایع محیرالعقول؟ چرخ تنها را نساختند، از چراغ یک فیتیله نیاقتند، از لباس یک دکمه. هنوز شاگردان مدارس، پوتین و گالش، دوخته فرنگی را به پا می‌کنند و خجالت نمی‌کشند. اقل امر آرسی دوزی را بیاموزند. کو اشخاصی که خود اسباب فتوگراف و لوازم تلیفون و تلگراف را بسازند؟ کدام قوه‌الکتریکی و کهربایی را از صنعت خویش نمایانند؟ صد سال است ساعت‌ها در بغل دارند، یک پیچ یا فنرش را خود ناساختند؛ به‌جای اینکه اتمبیل بسازند، باز کالسکه و درشک‌ها را ساختند؛ از اروپا می‌خرند؛ چه رسد به ادوات و آلات آنها، از یک ظرف ورش‌ای و لعابی و کارد و چنگال آهنی که آسان‌ترین امور است، رفع حاجت خودشان را نکرند؛ چه رسد به مردم کدام جاده آهن را کشیدند؟ چرا معادن نفت و زغال‌سنگ و… هما را خود کتمان ننموده و کشتی‌پول را برای خویش و عظمت الهی در؟ چه علم سیاسی داشتند که ایران را بی‌جهت در معرض اولتیماتیوم نیندازند؟ باری علوم و صنایع جدید را که لیامولختند، کاش مردم را به قول خودشان به حالت بربریت قدیم رها کرده و عادات و رفتار ایرانی را تغییر نداد، اقل امر صنایع و علوم ناقصه کهن‌پرستان که هزاران سال از زندگی را به قناعت و سهولت می‌گذراندند، از دست شان نمی‌رفت و معدوم صرف نمی‌شد. در تمام لوازم، زندگی امروز ما را محتاج به خارجه و دادن پول‌های گزاف کردند. مشکلات معاش صد برابر شد. روفرشی پارچه‌های فرنگی با مخده عثمانی و صندلی اروپایی در حجره پارهدوز و لوبو فروش، حتما باید جمع باشد و یکی از صنایع خارجه را هنوز حاضر راه انداختن کارخانه‌اش را، عشقی دارند. خاصه جان و مالشان را نثار بیگانه کنند.

میرزا حسین‌خان انصاری در سطور بعدی، واقعیت شعاری‌های متحدان را با دقت و وسواس بیشتری موشکافی می‌کند و آنها را با تعمق در ترازوی نقد می‌گذارد و به استسه‌ای می‌کشاند؛ بویژه خطر نابودی فرهنگ و زبان ملی و رواج فرهنگ و آداب و زبان بیگانه را خطری جدی برای هویت ملی و استقلال می‌داند. انصاری این موارد را بی‌برده و صریح به نقد می‌کشد..

**ادامه دارد**